



۲

این روزها هوای تو را پرسه می‌زنم
 از پرسه در حوالی تو دل نمی‌کنم
 نامت نمی‌برم که نلرزد دلت ولی
 چسبیده «جان» به «نام» تو، خطش نمی‌زنم
 هر چند بی‌قرار نگاهت شدم ولی
 عهد فراق را - چو نخواهی تو - نشکنم
 ای مهربان! که جان و جهانم کنار توست
 «تن» را بخوان که جامه حسرت درافکنم
 پیمان اگر شکست، به پیمانۀ نو کنیم؟
 تو شانه شانه مرد شو
 من مو به مو زنم.



فهیمه حسین زاده

۱

امشب کنار کالبدم جانِ دیگری ست
 آن جان که بایدم، غزل خوانِ دیگری ست
 ما جان به کف نهاده و او جان به زیر پا
 بی هر دو جان، عجب! که جانانِ دیگری ست!
 در بندِ جان نبود ولی جان به بند کرد
 جان سوی او پرید و به زندانِ دیگری ست!
 گفتم نگاه...
 گفت به این خاکِ نیمه جان؟
 یک گوشه چشم داشت، نگهبانِ دیگری ست
 گفتم نشانِ عهد...
 به دست اش نگاه کرد
 دستی که بی بهانه به دامانِ دیگری ست.

۳

و من شادی نهفته‌ای دارم
 که تو

آشکارش می‌کنی

بنیاد اندوغم نهفته‌ای دارم

تاسیس ۱۳۹۴

که تو

آشکارش می‌کنی

و زندگی نوری است

که از اشک

یا لبخند

روشن می‌شود.

شعر

زنی ست با گیسوان سیاه پریشان
چشمان خیس نافذ
و لب‌های سرخ آماده تکلم
-حوری تکلم بدوی-

شعر

زنی ست که سینه‌اش گهواره موزون واژه‌های غریب و آشناست
زنی که دست‌هایش را بکاری سبز خواهد شد و پرندگان در گودی
انگشتان جوهری‌اش تخم می‌گذارند:
«هر ترانه فرزندی ست که از نوازش دست‌های گرم تو نطفه بسته
است»

زنی که قمری‌ها از لبانش دانه می‌چینند

و گل‌ها از عطرش وام می‌گیرند تا بنام شوند.

شعر

زن است

مادر است

معشوق است

صلح است

زندگی ست

و شعری که زندگی ست بر لبان مردی آوازه می‌شود که از بوسه زنی
سرخ است.

زنان اگر سکوت کنند، ترانه‌ها بی‌مادر می‌شوند

و کلمات بی‌کرامت

و باران بی‌بلاغت.

آتشی که از چشمان زنی برنخیزد،

استخوانی را گرم نمی‌کند

شعری که از پستان زنی نجوشد

نبضی را تکان نمی‌دهد

«انعکاس بامدادی شبنم و باد

فرصت کوتاهی است فقط برای فهمیدن زن، اسم، آینه و علف...

من نمی‌توانم بی‌اسم زن زندگی کنم»

این اعتراف مردی است که به درک عجیب عشق آلوده است و

هر لحظه از ملاقات کلمه‌ای می‌آید که از دامان زنی می‌افتد

مثل خزیدن روشنایی از وهمی صبور و زیبا.

در شناسنامه هر شعری نام کوچک زنی هست که به ولادت واژه‌ها
گواهی می‌دهد

یک آید؛ فسخ عزیمت جاودانه!

یک ری‌را؛ یک افسانه که هم‌چنان شمع می‌سوزد به وثاقتی بی‌چان!
شعر: این زن هر جایی!

«زنی که صاعقه‌وار ردای شعله به تن دارد»

و در هجوم ظلمت تردیدها

دری به روی خورشید می‌گشاید.

شعر

امروز

زنی است در آستانه فصلی سرد

که راز فصل‌ها را می‌داند

و حرف

و زخم

عروس

زنی که

و انگه

می‌کشد

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر

و منتظر



به مرگ فکر می‌کنم
 که این روزها کنارم می‌نشیند
 با روسری آبی گل‌دار
 و فاصلهٔ تابستان را کم می‌کند
 شبیه مادر بزرگ چای می‌نوشد
 و خنده‌هایش
 مردان ایللیاتی را به یاد می‌آورد
 مرگ فاصلهٔ آدم‌ها را کم می‌کند
 و مثل دست‌های پیر
 به واقعیت نزدیک‌تر است.



فریبا شادلو



بنیاد اندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

۱
 حرفی نیست
 صدایی نیست
 مرده‌ها با هم حرف نمی‌زنند
 دیگر چیزی برای شنیدن نیست
 تنها گاهی گوش‌هایم سوت می‌کشند.

۲



صبا کاظمیان



۱

از مرگ با یک تیر
می توان خلاص شد
اما امید...

زندانی ابدی ست

که هر صبح

در سینه ام بیدار می شود

و می پرسد؛

تا ابد چند روز مانده رفیق؟

۲

گاهی آن قدر شاعرم...

گاهی آن قدر شاعرم

که استعاره از درخت می شوم!

نگاه کن

گنجشکها

به دست هایم اعتماد می کنند.

۳

آسان شدم

مثل آخرین برف اسفند

در بازوان تو.

*

در این شهر دلتنگ

بنیاد اندپاژخوان تو

تاسیس ۱۳۹۴

میدان تحریر بغض های من است.

*

دلتنگم

شبیبه میدانی

که تدیس هزارساله مردی را

از آن ربوده اند.



می‌گویند: مرواریدم، اما در صدف!
 می‌گویند: این زندان سیاه افتخار توست!
 مراد در بند کردند، هیچ نگفتم
 جنس دوم نامیدند، نگاه کردم
 مرا از تاریخ کنار زدند
 و من
 همسر بودا شدم
 مادر کورش
 دختر پیامبر
 نه بودا و کورش و محمد
 که زندانی در خور بزرگی نیست
 افسوس که ریاست خانه‌ام را نیز به او دادند
 و من سکوت کردم.

و اکنون خسته‌ام
 خستگی نیاکانم را به دوش می‌کشم
 فریاد مادران و زنان مدفون در خانه تاریخ را در گلو دارم
 خشم دخترکان زنده به گور شده در قبر را
 نفرت نسل سوخته زن در کوره آدم‌سوزی مرد.

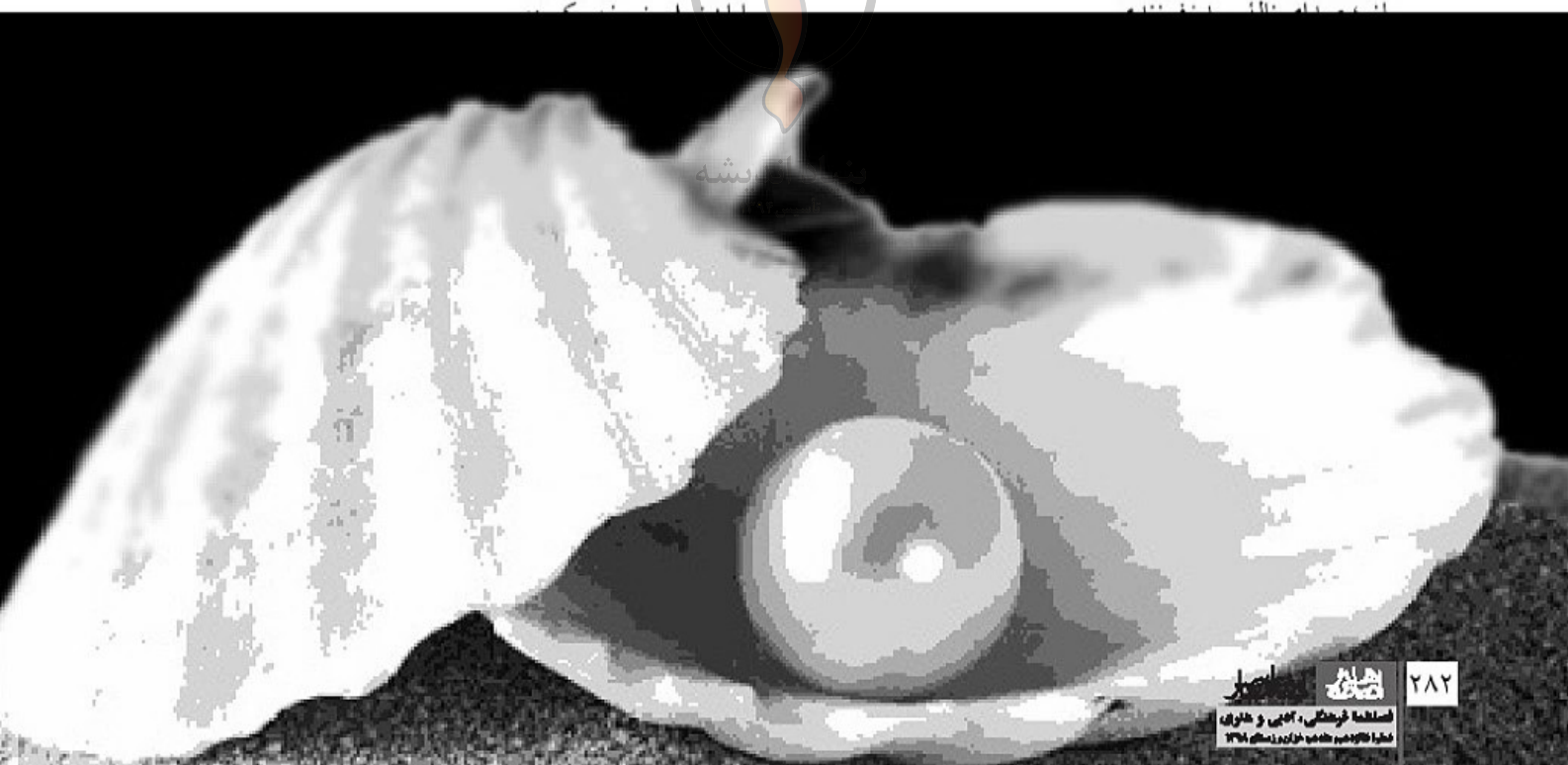
من
 خشم تاریخم
 کینه حوا



سارا رحیم‌خانی

من سایه تاریخم
 نقاب خورشید
 مهراوه رنجور هستی
 همسر آدم.

و چه سخت است نامیدن خود با دیگری
 آری من همسر آدم، مادر مسیح، دختر محمد
 در پاورقی تاریخ زاده شدم
 آن چنان که می‌گویند مرا برای آرامش او آفریدند
 خانه‌ام؛ مطبخ بود



صلح

سال هزار و نهصد و چهارده
جهان به جنگ خویش می رود
هزار و نهصد و هجده
جهان از جنگ خویش بر می گردد
به تأخیر بیفت

سال هاست که صلح

در تأخیر نطفه می بندد
و تأخیر در بیست سالگی من
فکر کن

تنهایی، سایه پیر تفنگی ست که

صلح

نه از کبوتر شروع می شود

نه از زیتون

بلکه نیایش کوچک گنجشک های

که می دانند بهشت

نام قبیله ای است در همین نزدیک

حسرت تکرار یک لحظه

کسی چه می داند

من امروز چند بار فرو ریختم

چند بار دل تنگ شدم

بنیاد اندیشه
تاسیس ۹۴ از دیدن کسی که

فقط پیراهنش شبیه تو بود

گاهی اوقات حسرت تکرار یک

دیوانه کننده ترین حس دنیا است.



فاطمه بیرانوند

به تو که می رسم

آینه ها بر عکس نشانم می دهند

این شکل اصلاً شکل خودم نیست

و این درخت، روح ماده زنی است

که تاریخ را شیر می دهد

که می گوید

فقط پنجره ها می توانند

ساعات طولانی بدون پلک زدن

به جهان خیره شوند

حالا به من پناه بیار

به حاشیه ای که در آن

تنها ستاره هایی که تازه از تخم بیرون آمده اند

می دانند، جهان

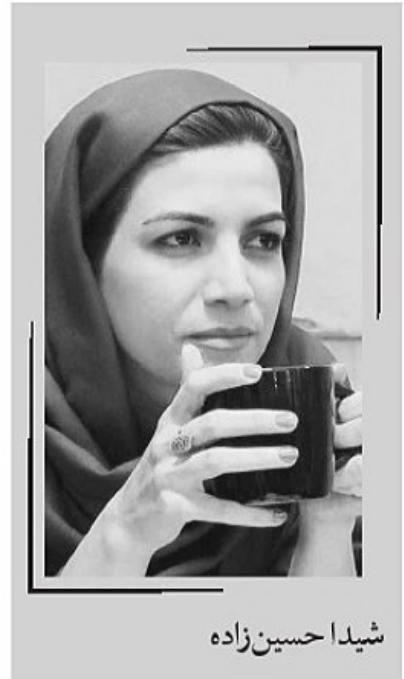
فرزند کدامین مرد تنهاست

و این یعنی

من

اصل خودم هستم





شیدا حسین زاده



۲

کنار دست، بازو، سینه
 جوان زنانه
 به تو فکر نمی کردم
 به تو فکر نمی کردم که قرار بود پیرزنانه آستینت را بکشم
 همیشه به زنی فکر می کردم به بلندی
 در کنار یکی
 بی دست، بی بازو، بی سینه می سوخت
 حالا که تسم را در دور
 گذاشته ام برای روز مبادا
 با صدای جفت گیری کرم ها
 و حرکت آب در شریان های بریده بریده
 دهلیزهای پاشیده
 فکر نمی کنم
 گریه نمی کنم
 نمی کنم از جایم تکان بخورم
 بردارم عکست را
 بگذارم دورتر
 و پنجره را ببندم که بوی دود
 بارداری همسایه را ترساند
 و صدای له شدن کرم ها در فشار آب
 بچه ها را تبرد.

۱

چشم هایت را که نمی بینم یعنی
 اشک در غم ما پرده در
 یعنی سکوت تو آواز مرا بغل زده و از دورها رد می کند
 که دست خودم نرسد به دست خودم نباشد روزی
 ناباور بوسه ای
 که امکانش از پرنده شدن کم تر بود
 به جان ثانیه چه ریخته ای که در خممار نوازش
 خورشید از تو دیرتر
 ماه از تو دورتر
 آواز می خوانند
 به سکوت